

## تفسیری درباره تصویر کانت از عقل در نقد اول

محمد رضا عبدالله نژاد\*

### چکیده

تحلیل مفهوم عقل و ارتباط آن با نظام معرفتی کانت از اهمیت بالایی برخوردار است. به عبارت دیگر، کانت شناخت را به شناختن قوای آن منوط می‌کند و در این میان توجه به معانی عقل و ارتباط آن با قوای دیگر ذهن ضرورت دارد. از نظر کانت، در عین وجود تمایز بین سه قوه (حس، فاهمه و عقل)، توافقی نیز میان آنها وجود دارد و این یک توافق استعلایی است. بنابراین، در این مقاله، توافق استعلایی به گونه‌ای ترسیم می‌گردد که با معانی سه‌گانه‌ای که از عقل برداشت شده است، متناسب باشد.

واژگان کلیدی: عقل، معرفت، توافق استعلایی، نظام‌بخش، قوام‌بخش.

\*\*\*

### مدخل

شناخت صحیح مفهوم عقل و عملکرد آن در نظام فلسفی کانت، ارتباطی تنگاتنگ با مفهوم عقل در میان اخلاف و اسلاف او دارد. برخلاف دیدگاه‌های قبل از کانت، عقل قلمرو نامحدود در کاوش‌های خودش ندارد. به عبارت دیگر، کانت با انتقادی که در «نقد عقل محض» به عمل می‌آورد، حدود و ثغور فعالیت عقل در امر شناخت را مشخص می‌نماید. نکته قابل توجه این است که در نظام فلسفی کانت، این خود

---

\*. دانشجوی دکتری گروه فلسفه دانشگاه علامه طباطبائی.

تهران، سعادت‌آباد، خیابان علامه طباطبائی جنوبی، دانشکده ادبیات دانشگاه علامه طباطبائی، گروه فلسفه.

عقل است که خودش را نقد می‌کند، «چرا که جز حجیت خود عقل هیچ حجیتی خارج از آن وجود ندارد و اعتبار هر چیزی جز از طریق آن به اثبات نمی‌رسد. تنها دادگاه ممکن برای عقل از ناحیه خود عقل است و این مسأله مبنای خودبنیادانه عقل (Subjectivism) در تاریخ فلسفه غرب می‌باشد» (Glockner, 1928, vol III, p.552).

محور اصلی «انقلاب کپرنیکی» کانت، تلقی خودبنیادانه او از عقل بوده است؛ انقلابی که فلسفه را از دام مابعدالطبیعه جزمی رهانیده و حقیقت و صحت عقل را جز بر خود آن مبتنی نکرده است. کانت در تبیین عقل و حدود تواناییهای آن تنها به خود عقل توجه داشته است. به عبارت دیگر، او تواناییهای آن را صرفاً به قلمرو ذهن محدود ساخته است.

اما هگل این تلقی کانت را مورد انتقد قرار می‌دهد... زیرا از نظر او، با اینکه توصیف کانت از عقل نسبتاً خوب بوده است، اما تعریفش از عقل رنگ تجربی دارد، به طوری که هیچ اثری از خود عقل در آن دیده نمی‌شود و عقل از حقیقت خودش آگاه نیست. او اعتبار شناخت را با شناختن قوای آن منوط می‌کند و سپس با شیوهای تجربی به شرح عقل می‌پردازد و حدود و ثغور آن را مشخص می‌کند، شیوهای که خود عقل در آن نقشی ندارد. (Vol II, p.554)

بنابراین، در فلسفه کانت، مسأله شناخت با مسأله شناسایی قوای ذهن تداعی می‌گردد و در این میان نوع تلقی کانت از ذهن و قوای آن و چگونگی ارتباط میان این قوا حائز اهمیت می‌باشد. هدف اصلی این مقاله، تحقیق درباره نقش عقل در نقد اول و میزان مشارکت آن در توافق استعلایی است. این تحقیق در راستای پرسشی بنیادین قرار گرفته است: کانت که سنت اصالت عقل پیشینیان خود، مخصوصاً دکارتیان، را مورد انتقاد قرار می‌دهد، چگونه عقل را در فلسفه‌اش به تصویر می‌کشد؟ نتیجه چنین تفحصی، مشخص شدن نحوه ارتباط عقل با دیگر قوای ذهن و نقش آن در توافق استعلایی است.

محدودیت قلمرو تحقیق این مقاله به نقد اول، ایجاب می‌کند پرسش از مفهوم و ماهیت عقل در اولویت قرار بگیرد. از اینرو می‌توان پرسید آیا عقل در نقد اول به یک معنا بکار رفته است یا نه؟ باید اذعان نمود که مفهوم عقل در نظام فلسفی کانت از پیچیدگی خاصی برخوردار است و آن ناشی از عدم توجه به معانی و کاربرد سه گانه مفهوم عقل در «نقد عقل محض» می‌باشد. در واقع، عقل نزد کانت معانی متعددی دارد و عدم توجه به این مسأله اغلب موجب برداشتهای غلط یا مبهم از فلسفه کانت شده است.

چنین توجهی از جانب یکی از معروفترین مفسران کانت به نام «نورمن کمپ اسمیت» (N.K. Smith) صورت گرفته است. او بر این عقیده است که عقل در «نقد عقل محض» نه در یک معنای واحد، بلکه در سه معنای متفاوت به کار رفته است (Smith, 2003, p.2):

۱. عقل به معنای عام، که به عنوان منشأ تمام عناصر پیشینی به کار رفته است. عقل به این معنا دربرگیرنده عناصر پیشینی (*apriori*) حس و فاهمه است.

تفسیری درباره تصویر کانت از عقل در نقد اول  
(An Analysis of Kant's Illustration of Reason...)

۲. عقل در معنای محدود کلمه، به عنوان قوه‌ای متمایز از فاهمه و به معنای قوه‌ای که از شناخت علمی و متداول ذهن ناراضی است؛ قوه‌ای که به دنبال تمامیت و امر نامشروطی است که در قلمرو تجربی یافت نمی‌شود. فاهمه علم را مشروط (محدود) می‌کند، عقل متافیزیک را به وجود می‌آورد. فاهمه مقولات را دارد، عقل ایده‌هایش را.

۳. عقل به معنای قوه خودانگیختگی (Spontaneity) [که به وسیله آن، تصورات یک شیء شناخته می‌شود و شیء در نسبت با آن تصور (همچون تعین محض ذهن) اندیشیده می‌گردد]. کانت به کرات فاهمه و عقل را به عنوان دو اصطلاح مترادف به کار می‌برد و ذهن را صرفاً به دو قوه حس (احساس) و خودانگیختگی تقسیم‌بندی می‌کند.

باتوجه به این مسأله پرسش از اینکه عقل چگونه با قوای دیگر ذهن ارتباط می‌یابد، عمق بیشتری پیدا می‌کند؛ به گونه‌ای که توافقی استعلایی چهره‌ای شفاف‌تر از خود ارائه می‌دهد.

پرسش مطرح شده را می‌توان به موارد زیر تقلیل داد:

۱. جایگاه عقل در معرفت‌شناسی کانت
۲. نقش عقل در استفاده منسجم و نظام بخش از فاهمه
۳. عدم توانایی عقل در قوام بخشیدن به متعلقات تجربه

### جایگاه عقل در معرفت‌شناسی کانت

عقل در پروژه معرفتی کانت، تا چه اندازه می‌تواند دخیل و مؤثر باشد؟ برای پاسخ دادن به این پرسش، تحلیل مفهوم عقل و حدود فعالیت آن در فرآیند شناخت ضرورت دارد. اجازه دهید بحث‌مان را از این گفته کانت شروع کنیم :

تمام شناسایی ما که با حواس آغاز می‌شود به فاهمه می‌رسد و به عقل منتهی می‌گردد. بالاتر از عقل قوه‌ای درما وجود ندارد تاماده شهود را توضیح دهد و ذیل و حد عالی فکر درآورد... (Kant, 1929, p.300).

این عبارت از اهمیت زیادی برخوردار است، چرا که با تحلیل آن، معنای عقل و عملکرد اصلی آن در نظام فلسفی کانت مشخص می‌گردد.

### الف - معنای عقل در نقد عقل محض

شایان ذکر است که اصطلاح عقل در ابتدای «نقد عقل محض»، صرفاً به معنی قوه عقل به عنوان یک کل بکار رفته است؛ چنانکه عقل در این معنای عام شامل حس و فاهمه نیز می‌گردد. به عبارت دیگر کانت در فصل اول «نقد عقل محض»، به دنبال کشف شرایط ما تقدم فاعل شناسا در سه قوه حس،

فاهمه و عقل است. عنصر پیشینی به این معنا عنصری است که ما قبل از تجربه است. به این ترتیب، عقل دارای قوه‌ای است که عناصر پیشینی حس و فاهمه را خود دارد. این همان عقل به معنای اول (عقل به معنای عام کلمه) می‌باشد. اما نکته بسیار ظریف و ابداعی در فلسفه کانت این است که او این عناصر پیشینی عقل را برای رسیدن به شناخت عینی و معتبر کافی نمی‌داند، بلکه برای رسیدن به این نوع شناخت نیازمند ماده‌ای هستیم که از تجربه به دست آمده است. اینجاست که کانت معنای سوم عقل را به کار می‌برد: عقل به معنای فاهمه که از آن به عنوان قوه خودانگیختگی نام می‌برد، چنانکه این قوه در مقابل قوه حس قرار دارد. کانت در بخش منطق استعلایی «فدعقل محض» بر این مسأله تأکید کرده و می‌گوید:

شناخت ما از دو سرچشمه بنیادین ذهن ناشی می‌شود، که نخستین آنها این است که تصورها را دریافت کند (پذیرندگی تأثرات) و دومین آنها این قوه است که به وسیله آن، تصورات یک شیء را بشناسد (خود انگیختگی مفهومها). از راه نخست شیء بر ما داده می‌شود و از راه دوم شیء در نسبت با آن تصور (همچون تعین محض ذهن) اندیشیده می‌گردد. بنابراین شهود و مفهومها عناصر تمام شناخت ما را تشکیل می‌دهند؛ چنانکه نه مفهومها بدون شهودی که به شیوه‌ای با آنها متناظر باشد، و نه شهود بدون مفهومها، هیچ یک نمی‌توانند شناختی را بدست بیاورند... بدون شهود حسی هیچ شیء ای نمی‌تواند به ما داده شود، و بدون فهم هیچ شیء ای اندیشیده نمی‌گردد. اندیشه‌ها بدون محتوی، تهی‌اند؛ شهودها بدون مفهوم، کورند.  
(p.92)

یکی از فرضهای اساسی کانت این است که حکم کردن (Judgement) و ادراک (Perception) به کل با هم مغایرند و هیچ کدام را نمی‌توان به دیگری مؤول کرد.

در این فرض، او از یک سو در مقابل پیشینیانش قرار می‌گیرد که اهل اصالت عقل بودند و ادراک را نوعی حکم کردن از درجه پایین‌تر می‌دانستند، و از سوی دیگر در برابر معلمانش می‌ایستد که به اصالت تجربه اعتقاد داشتند و متمایل به این بودند که حکم کردن را به ادراک تشبیه کنند. کانت فرق بارز بین حکم کردن و ادراک را در قالب فرق بین دو قوه متمایز ذهن، یعنی فهم و حس، بیان می‌کند». (کورنر، ۱۳۶۷، ص. ۱۵۲)

در اینجا کانت از دخالت قوه دیگری در شناسایی سخن می‌گوید که همانا فاهمه است. علت این امر آن است که شناسایی صرفاً با قوه حساسیت قابل تبیین نیست، بلکه ذهن علاوه بر حساسیت، قوه دیگری دارد که تصورات بدست آمده از حساسیت را به هم متصل می‌کند و به آنها وحدت می‌بخشد و ما آنرا قضیه ساختن یا حکم کردن می‌نامیم. او در بند بیست و دوم تمهیدات می‌گوید: «فراهم آوردن شهود با حواس است و فکر کردن با فاهمه. فکر کردن عبارت است از متحد ساختن تصویرات در وجدان اتحاد تصویرات در وجدان، حکم است» (کانت، ۱۳۷۰، ص. ۱۴۶). بنابراین، فاهمه تمثلات پراکنده و

تفسیری دربارهٔ تصویر کانت از عقل در نقد اول  
(An Analysis of Kant's Illustration of Reason...)

متکثر را در یک وحدت استعلایی مندرج می‌سازد و این همان فکر کردن است. کانت این مطلب را در «نقد عقل محض» نیز مطرح کرده و می‌گوید: «به واسطه حس، اعیان به ما داده می‌شوند و فقط حس، مدرکات را فراهم می‌کند. به واسطهٔ فهم، فکر به اعیان تعلق می‌گیرد و مفهومی‌ها از فهم برمی‌خیزند» (Kant, 1929, p.65). در اینجا کانت هر کجا از فاهمه (فهم) حرف می‌زند، منظورش فاهمه به معنای عقل می‌باشد که در مقابل حس قرار گرفته است. اما مفهوم عقل در نزد کانت به عنوان قوه‌ای متمایز از فاهمه نیز به کار رفته است.<sup>۲</sup> در حالی که در ابتدای «نقد عقل محض»، عقل صرفاً به معنی قوه‌ی عقل در معنای عام به کار رفته بود، چنانکه شامل حس و فاهمه نیز می‌گردید، ولی در اینجا مشاهده می‌کنیم که او در بخش دیالکتیک استعلایی آن دو را از هم تفکیک می‌کند و این همانا معنای دوم عقل (عقل به معنی محدود کلمه) می‌باشد. «در دیالکتیک استعلایی منظور از عقل یک قوه‌ی تصویری مستقلی است که عملکرد اصلی آن عبارتست از بکارگیری استدلال از نوع خاص؛ یعنی استنتاج با واسطه یا استنتاج قیاسی» (p.301).

کانت این مطلب را در بند ۴۳ تمهیدات بطور مفصل توضیح داده است (۱۳۷۰، صص. ۱۷۶-۷). اما او قبل از بند ۴۳، در بند ۴۱ مطلبی را توضیح می‌دهد که ماهیت این تفکیک (فاهمه از عقل) بیش از پیش آشکار می‌سازد:

اگر از کتاب نقد عقل محض هیچ فایدهٔ دیگری جز بیان این تفکیک برای نخستین بار، عاید نشده بود، سهم آن در تنویر فهم و هدایت پژوهش‌های ما در عرصه مابعدالطبیعه، از همه تلاش‌های بی‌ثمری که تا کنون برای ادای حق مسائل متعالی عقل محض صورت گرفته بیشتر می‌بود، زیرا هرگز حتی گمان نمی‌رفت که این عرصه (متعالی عقل محض) از عرصهٔ فاهمه بکلی جدا باشد و هم از این رو مفاهیم فاهمه و عقل چنان در ردیف هم ذکر می‌شد که گویی از یک نوع واحدند. (ص. ۱۷۵)

با این بررسی مشخص می‌گردد با اینکه کانت سه قوه حس، فاهمه و عقل را از همدیگر متمایز می‌کند، اما این سه قوه در جریان شناخت استعلایی کانت دارای تنیدگی پیچیده‌ای باهم هستند، به گونه‌ای که مفهوم عقل نیز در جریان این شناخت آشکار می‌گردد: با بررسی ارتباط میان حسیات استعلایی، تحلیل استعلایی و دیالکتیک استعلایی. در این میان مهمترین هدف کانت مشخص کردن حدود و ثغور معرفت می‌باشد. به عبارت دیگر، در نظام فلسفی کانت سخن گفتن از سه قوه متمایز، مخصوصاً قوه فاهمه و عقل، به معنای دو وجود جدای از یکدیگر و تمایز در هستی نیست، بلکه بر اساس تحلیل معرفت‌شناختی است؛ یعنی بر اساس تحلیل معرفت‌شناختی است که عقل از فاهمه متمایز می‌گردد. کانت این مطلب را در بند ۴۱ تمهیدات بصورتی ظریف، اما گذرا مطرح کرده است. این مطلب بدین صورت استدلال می‌شود که «تفکیک تصورات، که مفاهیم محض عقلند، از مقولات، یعنی از مفاهیم محض فاهمه، از آن جهت که دو نوع شناختند که از حیث نوع و منشاء و مورد استعمال، کاملاً از یکدیگر متفاوتند. در تأسیس علمی که می‌باید نظام تمام این شناختها را مقدم بر تجربه در خود داشته

باشد، به اندازه‌ای مهم است که بدون چنین تفکیکی مابعدالطبیعه مطلقاً نا ممکن است» (همان). بنابراین، تمایز عقل و فاهمه به لحاظ عملکرد و قلمرو فعالیت هر کدام است. ماباید معنا و مفهوم عقل را در راستای این نظام معرفتی تشخیص بدهیم و در کلیت آن است که مفهوم عقل استنباط می‌گردد. چنانکه بعداً نشان خواهیم داد هر یک از قوه عقل و فاهمه در عملکرد خود به دیگری نیازمند است. البته این نیاز و رابطه متقابل در کل نظام فلسفی کانت قابل مشاهده است و اگر بگوییم که رابطه متقابل دو قوه فاهمه و عقل یک رابطه استعلایی است، گزاف نگفته‌ایم. در عین وجود تمایز بین قوای ذهنی، توافقی نیز میان آنها وجود دارد و این یک توافق استعلایی است و لذا اشکال دور یا سایر ایرادهای روان‌شناختی بر این وجهه فلسفه کانت لازم نمی‌آید. با این بررسی جایگاه عقل در نظام معرفتی کانت مشخص می‌گردد.

### ب - شناخت عملکرد و مکانیسم عقل

اجازه دهید باز هم به همان عبارت کانت برگردیم: «تمام شناسایی ما که با حواس آغاز می‌شود، به فاهمه می‌رسد و به عقل منتهی می‌گردد. بالاتر از عقل در ما قوه‌ای وجود ندارد تا ماده شهود را توضیح دهد و ذیل حد عالی فکر درآورد». همانطوری که از عبارت کانت پیداست عقل از لحاظی در مرتبه بالاتری از حس و فاهمه قرار دارد (عقل به معنای محدود کلمه) و آن قوه‌ای است که می‌خواهد شناخت انسانی را به عالی‌ترین درجه از وحدت (Unity) برساند. از نظر کانت، عقل نیز همانند فاهمه یک عملکرد صوری و منطقی دارد و یک عملکرد واقعی. کاربرد صوری آن موقعی است که آن را از کل محتوایش انتزاع می‌کند و کاربرد واقعی عقل نیز موقعی است که او خود محتوای خاستگاه پاره‌ای مفهومیها و اصولی است که آنها را از حواس و فهم نگرفته است. قوه صوری و منطقی عقل، طبعاً از مدتها پیش به وسیله منطق‌دانان به عنوان نتیجه گرفتن با واسطه تعریف شده است. ولی قوه واقعی عقل که خود رأساً مفهومیها را تولید می‌کند، باز بدان وسیله درک نخواهد شد. حال، چون در اینجا بخش‌بندی عقل به دو قوه منطقی و قوه استعلایی آن مطرح می‌شود، پس به ناچار باید در این سرچشمه شناخت، یک مفهوم برتر جستجو شود که هر دو مفهوم را در زیر خود گرد آورد. باین همه ما برپایه قیاس با مفهومیهای فهم می‌توانیم انتظار داشته باشیم که همچنان که مفهوم منطقی، وسیله‌ای برای شناخت مفاهیم استعلایی آن بود در مورد عقل هم می‌توان انتظار داشت که جدول کارکردهای مفاهیم فهم، نیز وسیله‌ای برای آشنایی ما با جدول مفاهیم خاص عقل باشد (رجوع شود به: Kant, 1929, p.301). بنابراین، کانت برای اینکه میان قوه عقل و فاهمه تمایز قائل شود می‌گوید: «در بخش اول منطق استعلایی خود، فاهمه را به عنوان قوه قواعد (rules) تعریف کردیم و در اینجا با متمایز ساختن عقل از فاهمه، عقل راقوه اصول (principles) تعریف می‌کنیم» (ibid).

کانت در بند ۴۳ تمهیدات می‌گوید:

تفسیری دربارهٔ تصویر کانت از عقل در نقد اول  
(An Analysis of Kant's Illustration of Reason...)

همان طور که من منشاء مقولات را در افعال چهار گانه منطقی کلیه احکام فاهمه یافته بودم، کاملاً طبیعی بود که منشاء تصورات را در وجوه سه گانهٔ قیاس جستجو کنم. زیرا چون چنین مفاهیم محض عقلی (تصورات استعلایی) به ما داده شده، آنها را در صورتی که فطری محسوب نکنیم، در هیچ کجا نمی توان یافت؛ مگر در همین فعل عقل، که از آن حیث که صرفاً به صورت نظر دارد مقوم عنصر منطقی قیاس است، اما از آن حیث که احکام فاهمه را که مقدم بر تجربه بر حسب این یا آن صورت تعیین یافته اند، تمثیل می بخشد مقوم مفاهیم استعلایی عقل محض است. (۱۳۷۰، ص. ۱۷۶)

بنابراین فاهمه به وسیله قواعدی که دارد، وحدت پدیدارها را ایجاد می کند، اما عقل قواعد متکثر فاهمه را بوسیله اصول خود وحدت می بخشد (Kant, 1929, p.303). از نظر کانت، اصولی که عقل بوسیلهٔ آنها قواعد فاهمه را وحدت می بخشد، معرفت‌های کلی پیشینی هستند که از مفاهیم محض عقل ناشی شده‌اند و از این رو، اصول مذکور، مربوط به طبیعت و ذات عقل هستند. اما قواعد فاهمه عبارت از محدودیت‌هایی است که بر اساس آنها فاهمه داده‌های حسی متکثر را وحدت می بخشد کانت نتیجه می گیرد:

بنابراین، عقل هرگز مستقیماً به تجربه یا هر نوع متعلقی مربوط نمی شود؛ بلکه به فاهمه ارتباط می یابد تا به شناخت‌های متکثر فاهمه وحدتی پیشین به وسیله مفاهیم ببخشد، وحدتی که می توان آن را وحدت عقل نامید. این نوع وحدت با هر نوع وحدتی که به وسیله فاهمه به دست آمده است کاملاً فرق دارد. (ibid)

**۱. عملکرد صوری و منطقی عقل (عقل به عنوان قوه استنتاج):** کانت قوه استنتاج با واسطه را «عقل» می نامد، منتها عقل به معنای محدود کلمه و جدا از فهم [یعنی عقل در معنای دوم]، که قوه تصدیق به احکام ادراکی عینی به وسیله اطلاق مقولات است. چون از نظر کانت استنتاج قیاسی یگانه نوع استنتاج با واسطه است، «عقل» را نیز می توان گفت قوهٔ استنتاج قیاسی است. تنها نوع دیگر استنتاج که کانت قبول دارد استنتاج «بی واسطه» [یا بدون نیاز به حد اوسط] است که در آن، نتیجه مستقیماً از یک مقدمه به تنهایی لازم می آید (کورنر، ۱۳۶۷، ص. ۲۴۷).

در استنتاج با واسطه، حکم تجربی عینی جدیدی صادر نمی کنیم، بلکه نسبت‌های بین بعضی احکام معین را از نظر استنتاج بیان می داریم. بالاخص، اگر حکم معینی داده شده باشد، سعی می کنیم دو حکم دیگر بیابیم که مقدمه قرار بگیرند و حکم اول از این دو لازم بیاید. مقدمات را در قیاس فقط مورد استفاده قرار می دهیم و درصدد اثباتشان به وسیله آن قیاس نیستیم. بنابراین، اگر بخواهیم اثباتشان کنیم، باید در جستجوی مقدمات دیگری باشیم که مقدمات اول از آنها لازم بیاید. فی المثل، برای اینکه کبرایمان را که می گوید «هر انسانی فانی است»، از این راه به اثبات برسانیم، باید حصول آن را از قضیه کلی تری نشان دهیم. بدین منظور قضیه کلیتر را مثلاً «هر حیوانی فانی است» — با قضیه دیگری مانند «هر انسانی حیوان است» — تألیف می کنیم و این ثابت می کند که «هر انسانی فانی است». اما «هر حیوانی

فانی است» کبرای مشترک قیاسهایی است که از یکی نتیجه می‌گیریم «هر انسانی فانی است» از دیگری به این نتیجه می‌رسیم که «هر ببری فانی است» و از سومی لازم می‌آید «هر ماهی‌ای فانی است» الی آخر. کبرای مشترک، همه این قضایا را به هم پیوستگی می‌دهد و به آنها وحدت منظمی می‌بخشد که اگر جدا جدا به عنوان احکام مجزا لحاظ شوند، فاقد آن بودند (ص. ۲۴۸).

در گفتگو از استنتاج قیاسی به عقل برخوردیم که قوهٔ مبادرت به چنین استنتاجهاست. آنجا که کانت عقل را «قوهٔ استنتاج» تعریف می‌کند، همین معنا و کارکرد منطقی عقل را اراده می‌کند. عقل در کاربرد منطقی خود به دنبال عالی‌ترین وحدت ممکن است. عقل هر کثرتی را باگنجاندن تحت تعدادی اصول کلی وحدت می‌بخشد و در کاربرد منطقی با شهود حسی سر و کار ندارد، بلکه فقط با احکام و مفاهیم سروکار دارد و از طریق فاهمه و احکام آن، با اشیاء مرتبط است. کانت در بخش دیالکتیک استعلایی دو ویژگی برای استنتاج قیاسی مطرح می‌کند «خست اینکه، استنتاج عقلی به ادراکات کاری ندارد که بخواهد (مانند فاهمه که در مورد مقولات عمل می‌کند) آنها را تحت قواعد بیاورد، بلکه سروکارش با مفاهیم و احکام است... و دوم این که استنتاج عقلی بر آن است تا به ازای شناخت مشروط (conditioned) قوه فهم، امر نامشروط (unconditioned) را پیدا کند و شناخت مذکور را به کمال برساند» (Kant, 1929, pp. 305-6)؛ یعنی قوه استنتاج عقلی وقتی احکام را بر حسب نظم لازم برای تألیف قیاس مرتب می‌کند، برای هر کدام از احکامی که در قیاس تألیف شده است سعی دارد مقدمهٔ کبرای کلیتری بیابد و در هر زنجیره‌ای از قیاسها به دنبال مقدمه اعلا و نهایی است.

**۳. عملکرد محض استعلایی عقل:** اما عقل یک کارکرد دیگری نیز دارد که به آن کارکرد محض استعلایی نیز گفته می‌شود. عقل در کارکرد استعلایی و محض خود به دنبال آن است تا حد نهایی و نامشروط زنجیره شرطها را واقعاً بیابد. «از نظر کانت، بررسی بیشتر عملکرد منطقی عقل، ما را به این نتیجه رهنمون می‌گردد که عقل دارای اصولی است که قوانین درون ذهنی هستند و بر موضوعات و اشیاء خارجی اعمال نمی‌شوند؛ بلکه مربوط به فعالیتها فاهمه‌اند» (Smith, 2003, p.445). کانت فرق میان کارکرد منطقی عقل (به عنوان قوه استنتاج قیاسی) و کارکرد محض و استعلایی آن را با فرق گذاشتن میان دستور منطقی ترتیب دادن قیاس و اصل بنیادی عقل محض که «تألیفی پیشینی» و استعلایی است روشن می‌سازد. او در حین مطرح کردن این مسأله می‌گوید:

امکان ندارد دستور منطقی به اصل بنیادی عقل محض مبدل شود؛ مگر اینکه فرض کنیم اگر امر مشروط داده شده باشد، سلسله شرطهای تابع که، در نتیجه، خود نامشروط است، یکسره داده می‌شود... اینکه آیا اصل رسیدن سلسله شرطها... به امر نامشروط اعتبار عینی دارد یا نه و اینکه چه نتایجی از جهت کاربرد تجربی عقل بر آن مترتب می‌شود... مسأله‌ای است که در دیالکتیک استعلایی با آن سروکار داریم و اکنون می‌خواهیم آن را از سرچشمه‌هایش که در اعماق عقل آدمی پنهان است بیرون بکشیم. (Kant, 1929, p.307)

اصل بنیادی عقل از آن جایی که ادعا دارد احکام را با نظم منطقی کامل وحدت می‌بخشد شبیه اصل



بنیادی فاهمه یعنی وحدت ادراک نفسانی محض (transcendental unity of apperception) است که کثرات ادراک را وحدت می‌بخشد، اما در آنجا فاهمه با این اصل بنیادین‌اش کثرات ادراک را وحدت می‌بخشد و این ادعای او نیز بحق و روا بود، در حالی که در اینجا عقل با اصل بنیادین خودش می‌خواهد کثرات احکام فاهمه را وحدت ببخشد و این ادعای او نارواست، برای اینکه عقل با این ادعا به مسائلی جدلی طرفین و مغالطات گیر می‌کند.

**۳. تصورات یا (ایده‌های) استعلایی:** عقل برای وحدت بخشیدن به کثرت فاهمه به اصلی استعلایی و بنیادین متوسل می‌شود و بر این اساس عطش فزاینده و بی‌وقفهٔ عقل مبنی بر یافتن کبرای کلی بوسیله تشکیل قیاسهای پی‌درپی فرو می‌نشیند و در نتیجه عقل به سه تصور (ایده) نهایی می‌رسد. کانت این مطلب را در بخش ایده‌های استعلایی فصل دیالکتیک استعلایی به خوبی مورد تحلیل قرار می‌دهد. خلاصه نظر او در این باره بدین گونه است که:

«اصلی که می‌گوید (اگر امر مشروط داده شده باشد، کل سلسله شرطهای تابع نیز ... داده می‌شود) موجد سه مغالطه است ناشی از فرض سه قسم سلسله کامل. این سه سلسله مطابق است با سه قسم استنتاج قیاسی ممکن (حملی، شرطی، انفصالی). اگر در زنجیره قیاسها، از هر مقدمه به مقدمه بالاتر برویم و وسیله کار قیاسهای اقترانی حملی (categorical syllogism) باشد؛ اصل بنیادی عقل محض می‌خواهد سرانجام برسیم (به موضوعی که خود محمول نباشد). این تصور همان تصور یا ایده «نفس» است که موضوع مغالطات روانشناسی است. اگر این صعود به وسیله قیاسهای استنتاجی متصل (hypothetical syllogism) یا شرطی انجام بگیرد، اصل مذکور خواهان (شرط مقدمی می‌شود که خود مشروط به هیچ چیز دیگر نباشد). این تصور همان تصور یا ایده «جهان» به عنوان یک کل است که موضوع مطالعه جهان‌شناسی است و اگر این راه به وسیله قیاسهای استثنایی منفصل (disjunctive syllogism) پیموده شود. اصل یاد شده خواستار (مجموعه‌ای از اجزای یک حکم انفصالی می‌شود به نحوی که به هیچ جزء دیگری از مفهوم برای کامل کردن انفصال نیاز نباشد). این تصور، همان تصور یا ایده «خدا» است که موضوع مطالعه علم الهیات است. پس اصل بنیادی عقل، خواهان سه قسم وحدت مطلق یا نامشروط است و کانت این اقسام را همان صور یا ایده‌های عقلی سه‌گانه استعلایی می‌نامد. اما محال است هیچکدام از سه ایده عقلی، در میان اعیانی که تجربه به آنها تعلق می‌گیرد، ما به ازایی داشته باشد» (pp. 315-16). کانت این مطلب را قبلاً متذکر شده و گفته بود که «من از (ایده) [یا مفهوم و تصور عقل محض] یک مفهوم ضروری عقل را می‌فهمم که هیچ شیء یا موردی مطابق آن نمی‌تواند در حواس موجود باشد» (p. 282).

او این مطلب را در تمهیدات، در حین مقایسه میان عقل و فاهمه، ترسیم کرده است: «همچنانکه فاهمه برای تجربه به مقولات محتاج بود، عقل هم در خود مبدئی برای تصورات دارد، مراد من از تصورات، مفاهیمی است ضروری که متعلق آنها هرگز در تجربه عرضه نتواند شد. تصورات همانگونه لازمهٔ طبیعت عقلند که مقولات لازمهٔ طبیعت فاهمه» (کانت، ۱۳۷۰، ص. ۱۷۴).

این ایده‌ها یا تصورات عقل می‌توانند عقل را در یک حالت مخاسمه آمیزی قرار دهند و از این طریق عقل به دام دیالکتیک بیافتد. تصورات عقلی از آن جهت که محسوس نیستند قابل تجربه و در نتیجه قابل عرضه بر مفاهیم محض فاهمه نیز نیستند. اعمال مقولات فاهمه بر تصورات عقلی در واقع وضع الشیء فی غیرما وضع له است و از این نایجابی خطایی حاصل می‌شود که چون در خارج از حیطة فاهمه است کشف آن آسان نیست و عقل در آن خطا می‌پیچد و در خویشتن به جدل و دیالکتیک می‌افتد (ص. ۱۷۶). این حالت دیالکتیکی متقابلاً منجر به مغالطات و تعارضات و سایر مشکلات معرفتی می‌گردد که در این مقاله مجال پرداختن به آنها نیست. کسانی که به مطالعه «تقد عقل محض» می‌پردازند وقتی به این قسمت می‌رسند چنین برداشت می‌کنند که نتیجه این ایده‌ها کلاً منفی است و در نتیجه، نتیجه دیالکتیک استعلایی را نیز یکسره منفی تلقی می‌کنند. همین مسأله در بند های ۴۰ تا ۵۵ تمهیدات نیز به همین منوال مطرح شده است. اما کانت در صفحات بعدی «تقد عقل محض» ضمیمه‌ای بر این بحث «دیالکتیک استعلایی» اضافه کرده است و در آن به بررسی دو مطلب مهم پرداخته است: الف- کاربرد نظام بخش تصورات عقل محض و ب- عرض نهایی از دیالکتیک طبیعی عقل آدمی. صورت منسجم و کامل شده این دو ضمیمه را می‌توانیم به ترتیب در بند ۵۶ و بند ۶۰ تمهیدات نیز مشاهده کنیم. بنابراین، آنچه ما در زیر به آن خواهیم پرداخت، همین قسمت ضمیمه شده، یعنی کاربرد مثبت ایده‌ها یا نتیجه مثبت دیالکتیک استعلایی است. با این بررسی، پاسخ سؤال نخستین تا حدی آشکار می‌شود. ارتباط متقابل سؤال دوم مقاله با سؤال اول غیر قابل انکار است، لذا این سؤال که «عقل در نظام معرفتی کانت چه نقشی دارد و حدود و ثغور فعالیت آن در امر شناخت چگونه است؟» با این سؤال که «آیا بدون عقل و ایده‌های آن می‌توانیم از فاهمه استفاده منسجم و نظام بخش داشته باشیم؟» ارتباط پیدا می‌کند.

### نقش عقل در استفاده منسجم و نظام بخش از فاهمه

چنانچه گفتیم تصورات عقل محض هیچ گونه تعینی در خصوص مابازاء ادعایی خود در عالم نفس الامر به دست نمی‌دهند و نتیجه تلاش عقل برای متعین ساختن امور نفس الامری جز جدل و توهم نیست. ولی باید توجه نمود که این مسأله را نباید یکطرفه نگاه کرد، چرا که اولاً تصورات عقل محض صرفاً اموری زائد و بی فایده نیستند. آنها می‌توانند سهم مثبتی در شناسایی داشته باشند. ثانیاً، نتیجه دیالکتیک عقل صرفاً منفی نیست، بلکه می‌تواند برای عقل مطلوب نیز باشد. مهمترین سؤالی که در اینجا می‌توان مطرح کرد این است که آیا بدون عقل و ایده‌های آن ما می‌توانیم از فاهمه استفاده منسجم و نظام بخش داشته باشیم یا نه؟ در پاسخ به این پرسش باید گفت که از نظر کانت «عقل و ایده‌های آن، زائد و باطل نیستند؛ زیر ایده‌های عقل اگر چه تعین بخش و قوام بخش (constitutive) هیچ شیئی نیستند، اما می‌توانند استفاده نظام بخش (regulative) داشته باشند، یعنی به عنوان قانونی برای استفاده گسترده و هماهنگ از فاهمه عمل کنند» (Kant, 1929, p.320).

کانت در حین بحث از کارکرد مثبت عقل (کارکرد نظام‌بخش) عقل می‌گوید:

در هر موردی که با کثرتی مواجه می‌شویم، عقل وحدت نظام‌مند قوای متفاوت را از پیش فرض می‌کند؛ زیرا قوانین طبیعی خاص تحت قوانین کلی‌تر قرار می‌گیرند و این صرفه‌جویی در اصلها نه تنها خواست اقتصادی عقل، بلکه از قوانین درون طبیعت است. (p.537)

با توجه به این مساله، عقل همیشه برای نظام‌مند کردن فاهمه تلاش می‌کند و این همان کارکرد مثبت عقل است که نه تنها سودمند، بلکه ضروری و لازم است. نظر کانت در این باره چنین است:

عقل در عملکرد منطقی خود، فاهمه را بوسیله تصورات (ایده‌ها) در مواردی که فاهمه بنفسه نمی‌تواند قواعد را تأسیس کند یاری می‌رساند و در عین حال به قواعد متعدد و مختلف فاهمه وحدت یا نظامی تحت یک اصل واحد می‌بخشد. (pp.535-6)

معنی سخن او این است که اگر تصورات عقل - که عقل به وسیله آنها وحدت قواعد و کثرات فاهمه را ممکن می‌سازد وجود نمی‌داشتند، اساساً شناخت ممکن نبود. بدین ترتیب نکته مهم در رابطه با این تصورات و ایده‌ها این است که آنها کاربرد معرفت‌شناسانه و روش‌شناسانه دارند، نه هستی‌شناسانه. به عبارت دیگر، عقل از ایده‌های خود به مثابه روشی برای وحدت بخشیدن و نظم‌بخشیدن به معرفت و شناخت حاصل از فاهمه استفاده می‌کند.

احکامی که فهم، صدور آنها را برای ما جایز می‌سازد احکامی شرطی هستند، زیرا چنین احکامی نسبت به تجربه ممکن وضع می‌شوند. عقل محض تمایل دارد تا امری مطلق یا نامشروط را مفروض گیرد، امری که مبنای وحدت همهٔ احکام فهم را فراهم می‌آورد. از این رو، عقل محض تصورات یا (ایده‌هایی) را به ما عرضه می‌کند که تنها به عنوان اصول تنظیم‌کننده کاربرد دارند، زیرا آنها تصورات غایبات یا حدودی هستند که فهم می‌تواند به سویشان هدایت شود، بدون آنکه قادر باشد آنها را مستقیماً بر تجربه اعمال کند. کاربرد این تصورات یا ایده‌ها، به صورتی که در مابعدالطبیعه نظری انجام می‌پذیرد، یعنی به منزله تصوراتی که می‌توانند مستقیماً واقعیت را تحت خود تبیین کنند [یعنی استفاده قوام بخش از عقل] منشأ ظهور تناقضات و دیگر اشکال تعارض و مغالطه است. تصوراتی چون تصور وحدت مطلق ذهن متفکر، وحدت مطلق جهان در زمان و مکان، وحدت مطلق شروطی که تحت آنها هر چیزی قابل اندیشیدن است، و تصور وجود خدا همه از این دست است.

اما با مطالعه دقیق عقل محض روشن می‌گردد که نتیجهٔ دیالکتیک استعلایی، به طور کلی منفی نیست بلکه عقل و ایده‌های آن کاربرد سودمند نیز دارند. بنابراین اگر عقل ایده‌هایش را صرفاً به عنوان اصول تنظیمی به کار ببرد نه تنها سودمند است بلکه منشأ تعارضات و توهمات نیز می‌گردد. اما اگر ایده‌ها را به عنوان قوام‌بخش بکار ببرند منشأ ظهور تناقضات و مغالطه‌های دیگر می‌گردد. کانت به خاطر اینکه نشان دهد نتیجه دیالکتیک یکسره منفی نیست بلکه عقل و ایده‌های آن کاربرد سودمندی نیز

دارند، پس از بحث دیالکتیک ضمیمه‌ای به کتاب نقد عقل محض افزوده است با عنوان «استفاده قوام‌بخش و نظام‌بخش ایده‌ها». آنچه که در دیالکتیک استعلایی نفی می‌شود استفاده قوام‌بخش از ایده‌هاست نه استفاده نظام‌بخش از آنها.

### عدم توانایی عقل در قوام‌بخشیدن به متعلقات تجربه

این بررسی، ما را به این پرسش رهنمون می‌گردد که «آیا عقل می‌تواند به متعلقات تجربه قوام ببخشد یا نه؟» در پاسخ باید گفت که عقل نمی‌تواند قوام بخش متعلقات تجربه باشد بلکه عقل نظام‌بخش فاهمه‌ای است که آن (فاهمه) به تجربه قوام می‌بخشد و این است معنای اصلی سخن کانت که: «تمام شناسایی ما که با حواس آغاز می‌شود، به فاهمه می‌رسد و به عقل انجامد...». از آنجایی که استنتاج عینی ایده‌ها ممکن نیست، لذا عدم توجه به این مسأله و به عبارت دیگر، استفاده قوام‌بخش از ایده‌های عقل، منتهی به تعارضات و مغالطات عقل محض می‌گردد. «ایده‌ها چونان اصل سازنده [قوام‌بخش] وحدت در واقع کلیت شرایط را تشکیل می‌دهد. اما از سوی دیگر، به عقیده کانت، این ایده‌ها آن گونه که اصول فهم از لحاظ تجربه سازنده‌اند، سازنده [قوام‌بخش] نیستند. یعنی مفاهیمی به نحو پیشین فراهم می‌سازند که بدون آنها هیچ تجربه‌ای روی نمی‌دهد. اما اصول عقل محض حتی نمی‌توانند با مفاهیم تجربی نیز سازنده باشند [یعنی اصول عقل محض حتی نمی‌توانند به مفاهیم تجربی نیز قوام ببخشند]، زیرا الگویی مطابق یا هماهنگ با آنها در حساسیت نمی‌تواند داده شوند و بنابراین نمی‌توانند موضوعی عینی و واقعی داشته باشند. به همین دلیل کانت ایده‌ها را اصول تنظیم‌کننده می‌نامد. این بدان معناست که عقل با مفاهیم [ایده‌های] محض خود فهم [فاهمه] را راهنمایی می‌کند قواعدی به آن می‌دهد و نمونه‌هایی به آن می‌بخشد که در میان داده‌های تجربی وحدتی برقرار کند» (خراسانی، ۱۳۷۶، صص ۲۹۰-۲۸۹). کانت در تمهیدات، در حین بحث از نظام‌بخشی و قوام‌بخشی عقل می‌گوید:

تصورات [ایده‌های] استعلایی مبین آن است که مقصود از عقل، مخصوصاً این بوده که مبدأ وحدت سیستماتیک کاربرد فاهمه باشد. اما اگر این وحدت را که به نحوه شناسایی تعلق دارد چنان به حساب آوریم که گویی وحدت ذاتی متعلق شناسایی است و اگر آن را که درحقیقت نظام‌بخش است قوام‌بخش انگاریم و معتقد شویم که می‌توانیم با این تصورها، شناسایی خود را به نحو متعالی از هر تجربه ممکن فراتر برویم - حال آنکه تنها فایده آن وحدت این است که تجربه را، تا حد امکان، در درون خود آن به تمامیت نزدیک کند یعنی پیشرفت تجربه را با هیچ چیزی که نتواند تجربی باشد محدود نسازد. این همه، نشانه آن است که در دآوری درباره مقاصد خاصی که از عقل و اصول آن منظور نظر بوده، دچار سوء فهم شده‌ایم و حکایت از جدلی می‌کند که بخشی از آن استفاده از عقل را در تجربه، دچار اختلال می‌سازد و بخش دیگر، عقل را با خود به ستیز وا می‌دارد. (کانت، ۱۳۷۰، صص. ۲۰۱-۲۰۰)

اگر بخواهیم کارکرد تنظیمی و تقویمی عقل را باهم مقایسه کنیم و نحوه نظم‌بخشی ایده‌ها به

فاهمه و شناخت حاصل از آن را بطور اجمال ترسیم کنیم، موارد زیر به عمل می آید:

۱. تصورات (یا ایده‌های) عقل فی نفسه خطا نیستند، بلکه شیوه کاربرد آنها مؤدی به خطا می شود ... اگر این تصورات بصورت تأسیسی (قوام بخش) بکار برده شوند، نتیجه‌اش توهم متافیزیکی است؛ همان چیزی که مابعدالطبیعه جزمی گرفتار آن بوده است. سعی کانت بر آن است که این نوع مابعدالطبیعه را برای همیشه به کنار گذارد. این توهومات، که نتیجه کاربرد تأسیسی (قوام بخش) عقلند، در مغالطات، تعارضات و کلام نظری بخوبی آشکار گشته اند. اما کاربرد تنظیمی این تصورات، منجر به ایجاد وحدت در امر شناسایی می گردد. سعی در جهت ایجاد چنین وحدتی در امر شناسایی یک اصل منطقی و یک قانون ضروری عقل محسوب می شود، زیرا بدون این قانون عقلی وجود ندارد و بدون عقل هیچ کاربرد منسجمی از فاهمه و بتع هیچ معیاری برای حقیقت تجربی وجود ندارد. لذا بمنظور تأمین یک معیار تجربی، چاره‌ای بجز فرض قبلی وحدت منظم طبیعت، از آن حیث که بصورت واقعی معتبر و ضروری است نداریم. این همان کارکرد مثبت تصورات است: استفاده تنظیمی از این تصورات. این تصورات با جهش به جانب کل مطلق تجربه، تجربه را از اینکه یک مجموعه نا منسجم و آشفتنه باشد نجات می دهد. مابعدالطبیعه به عنوان یک استعداد طبیعی محصول همین جنبه مثبت و مفید تصورات است. مابعدالطبیعه بدین معنی نه تنها ممکن، بلکه لازم و مؤدی به اغراض و غایاتی بس حکیمانه است.<sup>۲</sup>

۲. تصورات عقل در کارکرد مثبت‌شان (کارکرد تنظیمی‌شان)، مرزهای عقل محض را تعیین می کنند. تصورات ما را از دو خطر می رهانند: یکی از خطر فرو رفتن و غرق شدن در عالم پدیدار و جز آن هیچ ندیدن، و دیگر از خطر سرگشتگی در وادی بی فرجام و بی سرانجام تجربه و دائماً از یک امر مشروط به امر مشروط دیگری رانده شدن و نرسیدن به هیچ مرزی که بتواند قرارگاهی برای عقل باشد. ما در مرز میان عالم پدیدار و عالم نومن، تصورات عقل محض را به نحو خاصی برای برقرار ساختن رابطه میان این دو عالم بکار می گیریم. اگر چنین رابطه‌ای فرض نشود عالم پدیدار، مجموعه‌ای نا منسجم و فاقد وحدت و تمامیت و تلائم خواهد بود. این رابطه را در مرز میان این دو عالم برقرار می کنیم و از مرز فراتر نمی‌رویم و به درون عالم ذوات معقول قدم نمی گذاریم. اما تصورات عقل در کارکرد منفی‌شان (کارکرد تأسیس‌شان) هیچ حد مرزی را نمی شناسند و به فرا روی از این مرز قدم می گذارند و به این ترتیب ادعا می کنند که ذات اشیاء را متعین و قوام بخشیده اند. اما این ادعا آنها گزاف و بیهوده است (صص ۳۳-۴).

۳. کاربرد تنظیمی تصورات عقل محض در برقراری ارتباط میان عالم پدیدار و ذوات معقول، دو جنبه متفاوت «دیالکتیک استعلایی» را بر ملا می سازد. جنبه منفی آن این است که کانت تصور می کند با فلسفه استعلایی خود برای همیشه ما بعد الطبیعه جزمی را رد کرده و غیر مقدور ساخته است (این همان استفاده قوام بخش تقویمی از عقل و ایده‌های آن است که از نظر کانت منتفی است). اما جنبه مثبت آن کانت را در ادامه پروژه‌اش یاری می کند. عوامل زیر نتیجه همین جنبه مثبت آن است:

الف) مشخص شدن مرزهای شناسایی معتبر و عینی (یا معین کردن مرزهای فعالیت عقل در امر شناخت)

ب) پرهیز از اعتماد به ته‌ئیسیم و اعتقاد به دئیسیم بدون پذیرش هیچ‌گونه تعین و تشبیه.  
 ج) بطلان اقوال گستاخانه مادی مذهبیان و طبیعی مذهبیان و جبری مذهبیان  
 د) طرح نظریه انتقال از عقل نظری به عقل علمی، به عنوان قلمروی که دعاوی مابعدالطبیعی انسان را، نه از جنبه شناخت، بلکه از جنبه عقل علمی و اخلاق، حل می‌کند.<sup>۴</sup>  
 ۴) یک تصور تنظیمی بستگی به این ندارد که در واقع یک شیء متعالی متناظر با آن وجود داشته باشد. درک این تصور به صورت تنظیمی در حکم درک آن به صورت قاعده‌ای است که ما را ملزم می‌کند در جستجوی وحدتی جامع‌تر برآییم. ما در جهان شناسی سیر حسب معنی تنظیمی این تصور—همواره می‌باید در پی یافتن شرط شرط باشیم. خط مشی علمی باید به گونه‌ای اجرا شود که گویی قرار است برای یافتن یک امر نامشروط یا یک شرط نخستین جهت گیری شود. ولی اگر قرار باشد ما در هر لحظه معین از تکامل علمی چیزی را به منزله امر نامشروط لحاظ کنیم، این تصور معنی تنظیمی خود را از دست داده و در عوض معنای تأسیسی اخذ خواهد نمود. ما اگر وجود یک موجود واجب که جهان را بر طبق یک نقشه معین آفریده بپذیریم، در این صورت این تصور کلامی را به نحو تأسیسی (قوام بخش) به کار برده‌ایم. کاربرد این تصور به صورت تنظیمی بدین معنی است که ما در کشف طبیعت به گونه‌ای عمل کنیم که گویی هر چیزی در طبیعت دارای یک نقش معین است. این نحوه کاربرد، منجر به فرض وجود چیزی خارج از تجربه نمی‌گردد. بر عکس، چنین کاربردی، باعث فهم بهتر و سرو سامان گرفتن محتوای تجربه می‌گردد (هارتناک، ۱۳۷۶، صص. ۱۷۸-۹).

برخی از مفسران کانت بر این عقیده‌اند که موضوع کانت در باب نظام‌بخشی و قوام‌بخشی ایده‌های عقل موضعی منسجم و هماهنگ نیست.<sup>۵</sup> بعضی از آنها به این گفته کانت استناد می‌کنند که «من نه تنها مجازم بلکه باید این ایده و تصور [خدا] را واقعی تشخیص دهم، یعنی برای آن متعلق واقعی اثبات کنم» (Kant, 1929, p.554). اما اگر به خاطر داشته باشیم یکی از نکاتی که همواره کانت در باب قوه عقل به آن اشاره می‌کند این است که عقل هرگز با شهود حسی به طور مستقیم ربط و نسبتی ندارد، بلکه عقل مستقیماً با فاهمه سروکار دارد و از طریق فاهمه با شهود حسی. بنابراین، اصول عقل محض هرگز نمی‌تواند قوام‌بخش مفاهیم تجربی باشد (رجوع کنید به: 7-546 pp).

### نتیجه

می‌توان نتیجه گرفت که مفهوم عقل در نظام معرفتی کانت، با توجه به کارکردهای مختلف‌اش، معنا پیدا می‌کند. اگر عقل را به معنای عامش در نظر بگیریم شرط ضروری و کلی و پیشینی هر نوع شناخت تجربی خواهد بود. کانت به این طریق نشان می‌دهد ساختارهای ضروری و ماتقدمی وجود دارند که شناخت جهان را امکان‌پذیر می‌سازند. به عبارت دیگر، کانت نیز همانند دکارت به شرایط ما تقدم فاعل شناسا معتقد است، اما بر خلاف دکارت، این شرایط، مستقل و بی‌نیاز از تجربه نیست؛ بلکه شرایط ما تقدم هر گونه تجربه ممکن است. نکته مهم اینجاست که عناصر پیشینی عقل به خودی خود معنادار

نیستند، بلکه باید مطابق با ضرورت و کلیت خارجی باشند و این همان شرط عینی بودن معرفت است. در این معنا عقل و ساختار پیشینی آن باید با جهان خارج مطابقت داشته باشد. عقل به این معنا، نخستین شرط کسب معرفت از جهان خارج می‌باشد و از این لحاظ مفهوم عقل معنای محصلی پیدا می‌کند. گذشته از این، عقل دارای دو کارکرد دیگر نیز می‌باشد: کارکرد مثبت و کارکرد منفی. کارکرد مثبت عقل، استفاده نظام‌بخش از آن است. از این لحاظ، عقل برای امکان معرفت و شناخت تجربی امری ضروری است. عقل با توجه به این کارکردش مساوی است با قوه عقل به معنای قوه خودانگیختگی. اما کارکرد منفی عقل، استفاده قوام‌بخش آن است؛ آنجایی که از عقل و ایده‌های آن در جهت قوام بخشیدن به متعلقات تجربی استفاده گردد. از این لحاظ، وجود عقل برای امکان معرفت و شناخت تجربی نه تنها ضروری نیست بلکه منشأ مغالطات و تعارضات و توهّمات است. عقل با توجه به این کارکردش به عنوان قوه‌ای متمایز از فاهمه بکار رفته است (عقل به معنی محدود کلمه)؛ قوه‌ای که از شناخت علمی ذهن ناراضی است و به دنبال امر نامشروطی است که در قلمرو تجربی یافت نمی‌شود. «همانند اوپنگ، تفاوت کارکرد مثبت و کارکرد منفی عقل را می‌توان با مقایسه میان مقولات و ایده‌ها ترسیم نمود. تفاوت میان مقولات و ایده‌ها فقط در این است که مقولات قوام‌بخش هستند و ایده‌ها نظام‌بخش. اصول نظام‌بخش به لحاظ فایده کارکرد نظم‌بخشی نسبت به اصول قوام‌بخش در درجه اولی قرار دارند. به علاوه، مقولات ادعای حداقل وحدت ضروری برای تجربه را دارند و از لحاظ نظری می‌توانند اثبات شوند؛ در حالی که ادعای ایده‌ها بیشتر است و بنابراین نمی‌توانند اثبات شوند. متافیزیک به عنوان یک تمایل طبیعی، به وسیله اینکه ما به طور اشتباهی ایده‌های نظام‌بخش را به عنوان قوام‌بخش در نظر گرفته‌ایم به وجود آمده است» (Ewing, 1967, p.245). بدین ترتیب، کانت سعی می‌کند تا با شناخت استعلایی از قوه شناخت آدمی، یعنی با بررسی نقادانه شناخت، به شرط ما تقدمی که امکان شناخت تنها به سبب آنها حاصل شده دست یابد و راه را با شناختی که از عقل به وسیله خود عقل بدست دهد بر استفاده متعالی از فاهمه ببندد. اما او در همان حال که دری می‌بندد در دیگری بر عالم حقایق ما بعد الطبیعی می‌گشاید که همانا باب اخلاق است که در «نقد عقل عملی» به دنبال آن است. عقل با توجه به کارکردهای مختلف‌اش، معنی مختلفی پیدا می‌کند. در نتیجه ما نایستی همیشه از عقل معنای واحدی را استنباط کنیم، زیرا چنین استنباطی مخالف توافق استعلایی کانت خواهد بود.

### پی‌نوشت‌ها

۱. عنوان فصل اول، «نقد عقل محض» درباره (نظریه استعلایی عناصر پیشینی) است. کانت این فصل را در دو بخش «حسیات استعلایی» که در آن از دو عنصر پیشینی زمان و مکان بحث می‌شود و «منطق استعلایی» که قسمت تحلیل استعلایی آن از مقولات فاهمه بحث می‌کند، مورد بررسی قرار داده است.

۲. بحث کانت درباره عقل به عنوان قوه‌ای متمایز از فاهمه در قسمت (دیالکتیک استعلایی) بخش منطق استعلایی کاملاً مورد تحلیل قرار گرفته است. برای مطالعه بیشتر می‌توان رجوع کرد به: (Kant, 1929, pp.300-307).

۳. محتوای اصلی بند (۱) از منابع زیر گرفته شده است:

- هارتناک، ۱۳۷۶، ص ۱۷۶.

- وارناک، ۱۳۷۶، صص ۲۳۴-۲۲۷.

- مجتهدی، ۱۳۷۸، صص ۷۵-۷۰.

- کانت، ۱۳۷۰، صص ۳۲، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱.

- نقد عقل محض، B679

۴. مطالب مندرج در بند (۳) مطابق با موضوعاتی است که در بخش (درباره ی تعیین مرزهای عقل محض) تمهیدات ذکر شده است. برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به: تمهیدات، بند ۵۷ تا ۶۰. برای مثال:

- جانانان بنت براین عقیده است که میان آنچه کانت از نظام بخشی و قوام بخشی در تحلیل استعلایی و آنچه در دیالکتیک استعلایی قصد کرده است، تمایز بنیادین وجود دارد. (Bennett, 1974, p.270).

- کارل یاسپرس به این امر اشاره می‌کند که در نحوه سخن گفتن کانت از ایده‌ها و کارکرد نظام بخشی و قوام بخشی آنها تعارض وجود دارد. (یاسپرس، ۱۳۷۲، صص ۱۴۸-۱۴۴).

- اوینگ خاصیت تنظیمی عقل و ایده‌های عقلانی کانت را به دو دسته تقسیم کرده است و میان نحوه سخن گفتن کانت از این دو دسته تمایز قایل می‌شود. (Ewing, 1967, P245 -6)

## منابع

- خراسانی، شرف الدین. (۱۳۷۶). *از برونو تا کانت*. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- کانت، ایمانوئل. (۱۳۷۰). *تمهیدات*. ترجمه غلامحسین حداد عدال. تهران: نشر دانشگاهی.
- کورنر، اشتفان. (۱۳۶۷). *فلسفه کانت*. ترجمه عزت الله فولادوند. تهران: خوارزمی.
- مجتهدی، کریم. (۱۳۷۸). *فلسفه نقادی کانت*. تهران: امیر کبیر.
- وارناک، جی. اف. (۱۳۷۶). *فلسفه کانت*. ترجمه علی حقی، تهران: علمی و فرهنگی.
- هارتناک، یوستوس. (۱۳۷۶). *نظریه شناخت کانت*. ترجمه علی حقی، تهران: علمی و فرهنگی.
- یاسپرس، کارل. (۱۳۷۲). *کانت*. ترجمه عبدالحسین نقیب‌زاده. تهران: طهوری.
- Bennett, Janathan. (1974). *Kants Dialectic*. Cambridge: Cambridge University Press.



- Ewing, A.C. (1967). *Short Commentary on Kants "Critique of Pure Reason"*.  
 Chicago: The University of Chicago Press.
- Glockner, Herman. (1928). *Vorlesungen uber die Geschichte der Philosophie*, 3 vols.  
 Samliche Werke X V II – XIX. Stuttgart: formann.
- Kant, Immanuel. (1929). *Critique of Pure Reason*. trans. Norman Kemp Smith.  
 London: Macmillan & co.
- Kemp Smith, Norman. (2003). *A Commentary to Kants "Critique of Pure Reason"*.  
 Macmillan